

یلدا

وحید ولی نیا

چشم را دوخته‌ام روی زمین
همچو یک شاخه گل نرگس
با بغض سکوت
زیر پایم جریانی دارد
زندگی مثل هواپیمایی
با مسافرهایی
که مرا نشنیدند

چامه‌ای می‌شنوم
سر که می‌گردانم
سرسرایی‌ست مقابل

بی‌نور
کرم شب‌تاب کجا باخته باز
در قماری تاریک

چشم را می‌دوزم
به نگاهی سیّال
در جریانی ازلی
تا ابد می‌تازد
شب یلدا در راه

دیده می‌گردانم
اندکی سوی سماء
آفتابگردان‌آم

کال از شوق صبحی دیگر
پشت سر همه‌های می‌زاید
بعد نجوای شقایق با باد
خبری می‌آید

بعد آن موج صنوبرها را
شعله‌ای می‌بلعد